

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس یکصد و شصت و نہ

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آل بيته الطاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

در جلسات قبل اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند صحبت در کیفیت ریاضات نفسانی بود، و عرض شد که گرچه امام علیه السلام در مورد کیفیت غذا و همینطور دو سه مورد دیگر مطالبی بیان کرده اند، ولی به طور کلی مسأله ریاضات نفسانی در یک جمع بندی کلی به عملی تعلق می گیرد که نفس نسبت به آن عمل احساس لذت و اشتیاق کند، حالا آن هر چه می خواهد باشد، می خواهد مسأله غذا خوردن باشد، می خواهد التذاذات دیگر باشد، در این مورد تفاوتی ندارد.

از جمله مواردی که بسیار مورد توجه است و خیلی باید نسبت به این مسأله دقت و رعایت شود و حدود و ثغورش باید مشخص بشود، مسأله ازدواج است که نسبت به این مطلب تعریف های مختلف و در نتیجه برداشت های مختلفی شده است.

بعضی ها به طور کلی این مسأله را یک مسأله فرعی و جانبی و حاشیه ای می دانند که خارج از حیات زندگی و گذران زندگی است و راه و رسم خودش را دارد و در مرام سلوکی انسان نمی گنجد، برای خودش روش خاصی دارد. البته با خصوصیات و راه هایی مختلفی که در اینجا مطرح است، بعضی ها این راه و بعضی ها راه دیگری را انتخاب می کنند.

و بعضی ها هم نسبت به این مطلب تصور دیگری دارند که گویی تمام مسائل زندگی و حیات انسان در این مسأله خلاصه می شود. و چه بسا مطالب خلافی هم شنیده می شود، و بر طبق ذوق و هر شخصی بر طبق سلیقه، مبانی را تفسیر و توجیه می کند، هر شخصی آن برداشت های خودش را بر طبق آن نحوه تمایلات نفسانی عرضه می دارد، تا هم خود را توجیه و هم مسأله را به نحو عادی جلوه بدهد.

طبیعی است آنچه که وجود دارد و از بزرگان و اولیاء به ما رسیده است، راه اعتدال است نه راه تفریط و نه راه افراط، و همین نکته است که انسان را در یک محور از تعادل نفسانی قرار می دهد که به واسطه آن، ذهن از پرداختن به آن مسائل واقعی و آن نقطه حقیقی به مطالب دیگر نمی لغزد و انحراف پیدا نمی کند.

به طور کلی همانطوری که عرض شد در حقوق و قوانین بین الملل، مسأله روابط اجتماعی افراد را قانون بر اساس احراز و احقاق حق شخصی بدون تعدی و تجاوز به حقوق غیر تعیین می کند. یعنی دو ملاک در قوانین حقوقی بین الملل وجود دارد.

حق اول اینکه هر کسی که در این دنیا آمده از حقوق ابتدائی و اولیه و ضروری حیات و رشد و تکامل برخوردار است، این مسأله مسأله ای است که در همه جا مورد توجه است، در روابط بین ملل، در حقوق ملل، در حقوق بشر، همینطور این مطلب مورد توجه است که هر شخصی که به دنیا می آید و قدم در این دنیای ما می گذارد، باید از حق رشد و نمو و رسیدن به آن نقاط فعلیت و مدارج کمالی خودش بهره مند باشد و کسی نمی تواند او را از رسیدن به این نقطه منع کند، این قانون برای همه است. حتی کمونیست ها هم یک همچنین

قانونی را دارند و از این نظر فرق نمی‌کند، اما در کیفیت اجرا و کیفیت فهم مسأله در آنجا سوال می‌شود که آیا این قانون به رشد این فرد کمک می‌کند یا به انحطاط او می‌انجامد؟ آن یک مطلب دیگری است. ولی اصل و اساس و بنای در قوانین مدونه بین‌الملل و حقوق بشر بر این اساس بر دو رکن که رکن اول حق اولیه و ابتدائی و ضروری هر شخص در این دنیا برای ادامه حیات و برای رسیدن به توقعات، البته توقعات به حق و توقعاتی که مقتضای بودن در این دنیا، تحقق و ایجاد آن توقعات در عالم خارج است.

مطلب دومی که قوانین بر این اساس پی‌ریزی می‌شوند قانونی است که برای رسیدن به حق ابتدائی و ضروری نباید به حقوق دیگران تعدی و تجاوز کرد، یعنی انسان برای رسیدن به حقی حق دیگری را سلب کند، و اینجاست که این مسأله مهم و حیاتی تدوین قانون بر اساس آن مقاصد و غایات و اهداف عالی شکل می‌گیرد.

البته تصور ما از تعدی به حق دیگران چیست؟ آیا فقط سیلی زدن به گوش دیگری است؟ آیا فقط سقف را بر سر کسی خراب کردن است؟ آیا فقط فرض بکنید دیواری را که می‌خواهند بردارند بدون ملاحظه جهات ایمنی همینطور تراکتور و از این دستگاه‌های مخرب مثل بولدوزر بیاورند و تخریب کنند؟ الان این ساختمان ممکن است خراب بشود، این مسأله برای اهالی خانه خیلی اتفاق افتاده که بدون توجه به مسائل ایمنی، یک مرتبه سقف خانه ریخته و یک عده را هلاک کرده و از بین برده، آیا فقط به همین تعدی گفته می‌شود؟ آیا برای رسیدن به حق، دیگران را از پرداختن به این امکانات محروم کردن است؟ آیا برای رسیدن به یک حق آن استعدادات و امکانات ملی را در اختیار چند نفر به خصوص قرار دادن است؟ در قوانین بین‌الملل و در حقوق بشر این را تعدی می‌گویند؟ یا اینکه مسأله از این بالاتر است؟ یعنی تعدی به حق تکامل معنوی در یک جامعه نیز تعدی به حقوق دیگران تلقی می‌شود؟ اینجاست که حقوق بشر و قوانین مادی امروز ممکن است از درک و از فهم این مسأله ناتوان باشند و نتوانند آن قانون مطابق با این دو رکن را به جامعه عرضه کنند.

مثلاً فرض بکنید یک نفر حق دارد به هر کیفیتی که می‌خواهد در اجتماع ظاهر بشود! حق اوست. نه به کسی تعدی می‌کند، نه راه کسی را می‌بندد و برای دیگران سد معبر ایجاد می‌کند، حق اوست، حق من این است که یا با لباس بیرون بپایم یا بدون لباس و عریان در خارج ظاهر بشوم، حقوق بشر جلوی این مسأله را نمی‌تواند بگیرد. قانونی که در آنجا تدوین و تصویب می‌شود این حق را برای هر کسی قرار داده، لذا ما می‌بینیم در کشورهایی که همین‌ها مدون حقوق و احکام بین‌الملل هستند، در همین مجالس‌شان قوانین آزادی بی‌بندوباری تدوین می‌شود و می‌گویند: مطابق با حقوق بشر است! چه اشکال دارد؟! ایراد ندارد که یک فرد با هر کیفیتی که بخواهد بیرون بیاید، حق طبیعی و حیات اوست، سد معبر که نمی‌کند، جلوی کسی را که نمی‌گیرد، راه‌بندان که ایجاد نمی‌کند، می‌خواهد با لباس باشد، لباس سیاه، لباس سفید، لباس زرد، می‌خواهد بدون لباس باشد در اختیار اوست.

یا مثلاً فرض کنید در روابط اجتماعی حق هر کسی هست که آن رابطه فردی و شخصی را برای اطفاء غرائز خویش به هر کیفیتی که می‌خواهد انجام بدهد و کسی جلوی او را نمی‌تواند بگیرد، البته در مسائلی که در آنجا تعدی تلقی بشود مانند تجاوز به عنف، در آنجا باید جلوگیری کرد، یا اینکه فرض بکنید به نحوی فرد را از رسیدن به یک حقی باز داشت، در آنجا مواردی هست که باید جلوگیری شود، البته این مسأله را هم باید در نظر گرفت در

خود اسلام هم این مسأله مورد توجه قرار گرفته مثلاً در مورد ازدواج دختر حالا در مورد پسر اینطور نیست اگر دختر رشیده باشد به طوری که از نقطه نظر عرفی و تشخیص اهل فن به حدی رسیده باشد که بتواند صلاح و فساد خود را تشخیص بدهد و تحت تأثیر احساسات قرار نگیرد، تحت تأثیر ظاهر فریبنده قرار نگیرد، تحت تأثیر حرفها و وعده‌ها قرار نگیرد، - الآن معمولاً اینطور است که با حرفهای دروغ و ظاهر فریبنده و بدل کاری‌های فتنه‌انگیز این افراد تحت تأثیر قرار می‌گیرند و اسم خودشان را رشیده می‌گذارند! - بلکه فردی باشد که وقتی که با انسان صحبت می‌کند و با او صحبت می‌شود و فهم او مورد ارزیابی قرار گیرد، انسان احساس کند کاملاً نسبت به مسائل خودش مسلط است، نسبت به درک خودش، نسبت به فهم خودش با یک اطمینانی صحبت می‌کند، در این موقع اگر پدر مانع بشود و جلوی ازدواج را بخواهد بگیرد، در اینجا شرع یک همچنین اجازه‌ای را به پدر نداده است. آن اجازه‌ای که داده شده است مربوط به مواردی است که دختر به حد رشد نرسیده باشد، یک همچنین رشدی، این رشد هم به بیست و یا بیست و پنج سالگی نیست، افراد متفاوتند، ممکن است یک دختر هیجده ساله‌ای باشد از نقطه نظر فهم میزان و معیار و مرتبه‌ای که دارد، کاملاً نسبت به موازین وارد است، نسبت به مسائل وارد است و کسی نتواند او را فریب بدهد، نسبت به آتیه، نسبت به استقبال خودش می‌تواند که تصمیم‌گیرنده باشد، ولی بعضی‌ها هستند که با سن بالا هم در تحت احساسات قرار دارند، افراد به یک نحو نیستند، که تشخیصش با افراد اهل خبره است که بتوانند نسبت به این موضوع اظهار نظر کنند.

در این حد، قوانین مدوّنۀ دنیا هم نسبت به این مسأله اظهار نظر می‌کند، در اینجا هم آن تعدی را آنها در این گونه موارد ناپسند می‌شمارند.

ولی از آن طرف فرض کنید که ایجاد رابطه به هر کیفیتی و به هر وضعی و به هر قسمی، چه حالا فرض بکنید که این ایجاد رابطه بین مرد و زن باشد یا اینکه بین دو جنس موافق باشد از هر دو طرف هیچ قوانین حقوق بشر نسبت به این مسأله مطلبی ندارد: حقش است، خودش می‌داند، خودش اختیار می‌کند، اختیار با خودش است، و از این نقطه نظر، جنبه مادی مسأله برای این گونه افراد مورد توجه است، اما فکر اینکه این قانون موجب بشود که این مسأله در میان اجتماع شیوع پیدا بکند و همه افراد احساس امنیت قانونی و امنیت حقوقی بکنند در اشاعه و شیوع این مطلب نسبت به این مسأله کاری ندارد.

اگر یک جامعه‌ای فرض بکنید بخواهد به طور کلی به وضعیت جامعه قوم لوط برگردد، می‌گویند: بشود! حقش است! افراد حقشان است که اختیار کنند! انتخاب کنند! و بعد هم کسی نمی‌تواند مانع بشود، و جزء حقوق اولیه به حساب می‌آید.

پس بنابراین این که خود جامعه فی‌حدنفسه برای بقاء خودش و حیات خودش و افرادی که در این جامعه متولد می‌شوند و در این جامعه رشد می‌کنند و بدون اختیار و انتخاب در جریان حوادث و وقایع این جامعه قرار می‌گیرند مانند بچه‌های معصوم، نسبت به اینها دیگر فکر نشده است.

حالا یک فردی که سی‌سالش است و می‌خواهد مسیر زندگی‌اش را به یک نحوی انتخاب کند، به او می‌گویند: خیلی خوب، تو برو به آن کیفیتی که خودت می‌دانی عمل کن! اما افرادی که اینها انسانند، بشرند، شایستگی ارتقاء مراتب عالی و تجرد و ارتقاء به مراتب بالا را دارند، این افراد در یک همچنین جامعه‌ای با این

فرهنگ و با این قوانین، حقوق بشر برای اینکه رشد کنند و بالنده بشوند چه تصمیمی گرفته؟ برای این‌ها چگونه می‌شود نسبت به این مسأله رعایت کرد؟ آن شخصی که می‌نشیند و قانون جعل می‌کند که شما می‌توانید به این کیفیت فرض کنید الآن تظاهرات کنید، به این کیفیت در خیابان‌ها وارد بشوید و خود را در معرض دریاورید، به این کیفیت و به این نحوه در فلان شهر ایرادی ندارد که ظاهر بشوید، نسبت به آنهایی که در یک همچنین وضعیتی هستند و مثل حیوان و خرس و الاغ می‌مانند، این مسأله اشکالی ندارد آن کسی که خودش نسبت به این قضیه دارد اقدام می‌کند حیوان است.

اما نسبت به آنهایی که اینها در یک همچنین جامعه‌ای می‌خواهند زندگی کنند، بچه است می‌خواهد بزرگ شود، انسان است، می‌خواهد در این شهر زندگی کند، باید از این شهر بلند شود برود بیرون؟ از منزلش نباید بیرون بیاید؟! نباید نان بگیرد؟ نباید برود گوشت بگیرد و نباید در بازار برود؟

این لحاظ امنیت جامعه به عنوان جامعه، - خود جامعه فی حد نفسه یک حقی دارد - جامعه یعنی فضایی که در آن فضا هر شخصی بتواند به نقطه تکاملی خودش راه پیدا بکند، از نظر علمی حدی نداشته باشد که از آن حد نتواند تجاوز کند، مانعی برای او از نقطه نظر ارتقاء علمی در آن جامعه وجود نداشته باشد، تحصیل علم برای غنی و برای فقیر به یک نحو در آن جامعه برقرار باشد. رسیدن به مراتب عالی‌ه از جهات علمی برای افراد جامعه همه در یک سطح باشد. چرا؟ چون فقیر که گناه نکرده که فقیر شده.

یکبار فقر بخاطر این است که شخص عمداً خودش را به بیکاری و به اهمال و اینها می‌زند، خب از خیلی مسائل محروم است. ولی یک فقری است که ندارد، وضعش و موقعیتش و جریاناتی که در حول او گذشته، وضعیتی که در او قرار داشته، از یک سطح عادی از مسائل در آنجا برخوردار است، این فرد در این جامعه حق حیات دارد، حق بالندگی دارد، حق رشد دارد و رسیدن به همان جایی که استعداد او تقاضا می‌کند، اگر بیش از این تقاضا نمی‌کند، خب نمی‌کند، آن دیگر تقصیر کسی نیست. ولی وظیفه دارد از هر نقطه نظر تمامی امکاناتی را که در اختیار یک فرد غنی قرار می‌دهد به آن فرزند در یک خانواده مستمند، جامعه نیز قرار بدهد. حالا شخص به آن رتبه و کمال رسید رسید، نرسید نرسید، آن دیگر تقصیر جامعه و دولت نیست. اختیار آن دیگر به امکانات خود فرد برمی‌گردد و همچنین برای رسیدن به مسائل دیگر، مسائل بهداشت، مسائل سلامتی و امثال ذلک تمام امکانی که در اختیار یک فرد غنی در یک جامعه هست، باید بدون سروسوزن تفاوتی در اختیار همان فرد مستمند قرار بگیرد، چون در این جامعه این حق حیات دارد، حق رشد دارد.

نسبت به مسائل معنوی هم به همین کیفیت است. فرض بکنید یک شخصی می‌تواند مراتب عالی‌ه را طی کند، مراتب بالا را طی کند، برای رسیدن به مراتب عالی‌ه کسی نمی‌تواند جلوی شخصی را از نقطه نظر انتخاب مسیر بگیرد، چرا این شخص در این فرقه است؟ چرا این شخص در آن فرقه است؟ چرا اینطوری است؟ چرا آنطوری است؟ این چراچراها همه از تنگ‌نظری‌های ما سرچشمه می‌گیرد. همه از عدم توجه ما به حقوق اولیه و حقوق ضروری‌ه و حقوق بدیهیه افراد برای رسیدن به مراتب تعالی و تکامل او سرچشمه می‌گیرد.

البته مکاتبی که در جامعه از نقطه نظر فساد فرهنگی و فساد اخلاقی به نحوی است که مورد اتفاق همه افراد است، یعنی همه می‌گویند این مکتب اصلاً مکتب خلاف است، این مکتب مکتب انحراف است، در این مکتب

فلان مسائل مطرح است، - هستند و خیلی‌ها بودند که با سوءاستفاده‌هایی که می‌شد از عنوان ارتقاء روحی و مسائل سلوکی و امثال ذلک به کارهایی خلاف شرع و حرام و مسائل بسیار قبیح و وقیح می‌پرداختند - مشخص است باید جلوی این حرف‌ها گرفته بشود.

اما به صرف عدم موافقت با فکر و عدم موافقت با سلیقه گروهی، انسان بخواهد جلوی یک جریان را بگیرد، این عمل خلاف شرع و حرام است.

در جامعه برای همه افراد باید راه حرکت معنوی و سیر معنوی و سیر روحی به موازات حرکت مادی و جریانات مادی و جریانات اقتصادی و بهداشتی و روند عمومی و عادی جامعه برای همه افراد فراهم بشود. اختیار با خود فرد است. همانطوری که کسی نمی‌تواند از شرکت یک فرد در یک مجلس جلوگیری کند، فرض کنید الآن در این خیابان سه تا مجلس است، مجلس فرض بکنید عزاداری است - ایام فاطمیه - هر کسی دلش می‌خواهد... در این مجلس از این ساعت تا آن ساعت است، ذاکر در این مجلس این است، منبری در این مجلس فرض کنید فلان شخص است، در فلان مجلس کس دیگری است، و در فلان مجلس شخص ثالث دیگری است. هر کسی اختیار می‌کند. یکی می‌گوید: من اینجا بیشتر خوشم می‌آید، دیگری می‌گوید: آنجا، تفاوتی نمی‌کند. از این نقطه نظر نسبت به جریان‌هایی که آن جریانات را افراد با اختیار خودشان به عنوان حرکت معنوی خودشان انتخاب کردند، انسان نمی‌تواند جلوگیری کند؛ و اگر ممانعت کند عمل حرام و خلاف شرع انجام داده. مگر اینکه همانطوری که عرض کردم یک جریانی باشد که از نقطه نظر اخلاق، از نقطه نظر رفتار و از نقطه نظر کردار یک جریان فاسد العقیده منحرف خلاف شرع بین که اهل ادراک و استنباط، نه یک گروه خاص، نه یک سلیقه خاص، نه اینکه یک عده بیایند و برای بقیه تکلیف تعیین کنند، نه، به طور عموم به هر فرد متدینی که گفته بشود، بگویند: آقا اینها معلوم نیست چکار می‌کنند، خیلی‌ها بودند و الآن هم در خارج هستند، افرادی هستند به عنوان گروه‌های فرض کنید عرفان در خارج شنیع‌ترین کارهایی که هست اینها انجام می‌دهند، وقیح‌ترین کارهایی را که ممکن است انسان تصور کند از این افراد سر می‌زند. خب اینها تکلیفشان معلوم است، این‌ها وضعیشان مشخص است.

و اما در سایر موارد غیر از این فرض بکنید شخصی است این راه را انتخاب می‌کند و می‌رود، جامعه باید تمام امنیت را برای این فرد فراهم کند، خودش به میزان فهم خودش، نمی‌خواهد برود، نرود. آنجا نمی‌خواهد برود، اینجا می‌خواهد برود، مگر زور است! مگر فشار است! مگر چه حسابی است که حتماً باید یک عده فرض بکنید برای همه افراد تصمیم گیرنده باشند و همه افراد فقط باید از یک جریان تبعیت کنند! اینکه نشد، اینکه معنا ندارد،

حق انتخاب و اختیار باید برای همه آزاد باشد. الآن یکی از خصوصیات که مجامع علمی ما و حوزه‌های علمی ما دارند، یکی از نقاط خصوصیت بارز اینها این است که هر شخصی در انتخاب استاد آزاد است. فرض کنید ده‌تا جلسه است، یکی نمی‌پسندد می‌رود آنجا، نمی‌پسندد می‌رود یک جای دیگر.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: وقتی من می‌خواستم مکاسب بخوانم، ما رفتیم پیش یکی از آقایان که طبعاً دیگر فوت کرده‌اند، یکی از افرادی که فوت کردند و به رحمت خدا رفتند، البته مرد ملایی بود ایشان، این شخصی که ایشان می‌گفتند مرد ملایی بود و مرد وارسته‌ای بود. علی‌کل حال رفتیم پیش آنها و درس مکاسب را شروع کردیم.

و روز اول هنوز درس را شروع نکرده، ایشان شروع کرد به اشکالاتی که بر این درس وارد است. گفت: اول درس را بخوانید، بعد اشکال وارد کنید! اشکال را نقد بکنید! نه اینکه هنوز درس را نخوانده داری اشکال را مطرح می کنی! و همینطور از کیفیت بیان، خلاصه ما نپسندیدیم و درس را نرفتیم! فردا شد، حجره شان در مدرسه حجتیه بود. من از این بالای اتاق، نگاه کردم دیدم این بنده خدا با آن عده از شاگردان در مدرسه دارند راه می روند و دنبال ما می گردند که ما کجاییم، و ما دیگر نرفتیم.

و ایشان هم می گفت: ما همیشه شرمنده بودیم که چرا قبل از اینکه برویم و خلاصه بحثشان را ببینیم، خودمان یک همچنین تقاضایی کردیم و بعد هم در آن ماندیم. حالا مکاسب هم که دیگر رفقا می دانند یک صفحه و دو صفحه نیست، دو یا سه سال طول می کشید. ایشان می گفتند: خلاصه برای اینکه یک درس مکاسب برویم، هفده استاد ما عوض کردیم. این را نمی پسندد انسان، آنجا می رود؛ نمی پسندد، جای دیگر می رود تا اینکه بالاخره یک جا مورد قبولش باشد.

حالا فرض بکنید یک نفر می گوید: نه اینکه شما با این نحوه نپسندیدید و من پسندیدم و از همه بهتر است. بسم الله! و اینکه دیگر اشکالی ندارد.

و اتفاقاً یکی از موارد بارز مسأله حوزه های علمیه نسبت به سایر مجامع و دانشگاه ها همین است که در انتخاب استاد، فرد اختیار دارد. دلش می خواهد اینجا می رود، دلش نخواهد نمی رود. البته باز الآن نمی دانم وضع دانشگاه ها چگونه است؟! سابق اینطور بود. شخص در پذیرش استاد مجبور بود.

همین مسأله نسبت به سایر موارد هم به همین کیفیت است. یعنی در انتخاب مسیر حرکت معنوی فرد آزاد است و هر شخصی آن مسیری را که انتخاب می کند، بر اساس برداشت هایی است که آن برداشت ها از جهات مختلف جمع شده و این نتیجه را در اختیار او قرار داده. خوب چرا انسان باید شماتت کند؟ چرا باید ملامت کند؟ چرا باید خرده بگیرد؟ اشتباه کرده خوب اشتباه کرده، اشکال ندارد. انسان می رود یک فردی را از اشتباه درمی آورد. اما اینکه بخواهد جلوی یک جریان را بگیرد تا طبق آنچه را که من فکر می کنم شود این درست نیست، همچنین مطلبی ما نداریم!

یک همچین نظری را ما نداریم، عرض کردم خدمتتان در جلسات گذشته امام صادق علیه السلام داشتند با یک فردی از اصحاب خودشان می رفتند. کنیز آن شخص همراهش آمده بود بیرون که چیزی که می خرد بدهد بیاورد یک دفعه یک جا چشمش جلب شد و ایستاد و فاصله افتاد، و آن شخص برگشت، ندیدش و شروع کرد ناسزا گفتن به آن کنیز، حضرت ایستادند، عصبانی شدند، ناراحت شدند: برای چه به این بنده خدا ناسزا می گویی؟! این عرض کرد: یابن رسول الله این نصرانی است! - خوب نصرانی باشد! دینش است، نصرانی است که نصرانی باشد، دینش است. این الآن این دین را اختیار کرده - من دارم می گویم، حضرت این را نفرمودند - هنوز حقانیت دین اسلام برای او روشن نشده، تو به چه حقی به یک فرد مسیحی اهانت می کنی؟! و واقعاً این مسأله، مسأله عجیبی است! مگر ما حق اهانت به مسیحی داریم؟! مگر ما حق اهانت به یهودی داریم؟! مگر ما حق اهانت حتی به یک بی دین داریم؟! بی دینی که نه از روی غرض و عناد، - توجه کنید - نه از روی فهمش، نفهمیده، خدا را نفهمیده، در وضعش، جوّش، زندگیش، اطرافیانش؛ محیطش؛ نتوانسته آن حق را بفهمد! انسان هست یا نه؟ قابلیت

هدایت را دارد یا ندارد؟

صحبت در این است: این فردی که حتی خدا را نمی‌شناسد، ولی قابلیت هدایت را دارد، با آن فرد دیگری که در جریاناتی قرار گرفته، در وضعیتی قرار گرفته که خدا را می‌شناسد، پیغمبر را می‌شناسد، امیرالمؤمنین را می‌شناسد، شیعه را می‌شناسد، چه فرق دارد؟ چه تفاوتی دارد؟ پس این همه آیه‌ای که داریم، روایاتی که داریم برای مستضعفین، که مستضعفین حسابشان با بقیه فرق می‌کند چیست؟ مگر مستضعفین در کره مریخ هستند؟ نه، همین جا هستند، در همین زمین، در همین جا، در میان ما، همسایه ما، رفیق ما، ممکن است اینها مستضعف باشند، نفهمیده، در یک جریان دیگری قرار گرفته، وقتی آن جریان عوض بشود، ارتباطات تغییر پیدا بکند، این هم عوض می‌شود، این هم تغییر پیدا می‌کند. و انسان این مسأله را احساس می‌کند.

وقتی انسان رفتار اولیاء خدا، رفتار انبیاء الهی، رفتار معصومین را با افراد غیرمتدین ملاحظه می‌کند، همان احساسی برای او پیدا می‌شود که آنها با یک فرد متدین دارند انجام می‌دهند. چرا ما آمدیم از غافله عقب ماندیم؟! چرا ما باید به راه دیگر برویم؟! وقتی که اساس ارتباط در ادیان الهی و در فطرت آدمی بر اساس انسانیت است، بر اساس صدق و خلوص است، آن کسی که عناد دارد و غرض دارد و مرض دارد، از این قافله برکنار است؛ وقتی بر این اساس است، دیگر فرق بین شیعه و سنی و مسیحی و یهودی و سایر افراد در چیست؟ همه اینها در یک سطح قرار دارند چون میزان خلوص است و صدق است و میزان همان کیفیتی است و همان برداشتی است که فرد در یک جریان و در این وضعیت قرار گرفته است. و بواسطه آن مسائلی که در دور او قرار گرفته در یک همچنین وضعی قرار گرفته، خب این شخص که تقصیر ندارد.

انشاءالله اگر خداوند توفیق بدهد بنده در نظر داشتیم، در آن کتابی که و به رفقا شش هفت سال پیش قولش را داده بودیم و مشغولش هستیم ولی هنوز هفتاد صفحه بیشترش را ننوشتیم، در آن کتاب ارتداد در اسلام، در آنجا این مسائل مطرح خواهد شد و روشن خواهد شد که به طور کلی دیدگاه اهل معرفت نسبت به انسان بما هو انسان اصلاً صدو هشتاد درجه با آن که تا به حال ما می‌شنیدیم و در میان خیلی از محافل جا افتاده، تفاوت دارد.

اهل معرفت دیدگاهشان نسبت به انسان و به موجودی که خداوند او را شایسته بروز و ظهور اسماء خودش قرار داده، و به صرف پرداختن به رفتار و کردار ظاهری نیست. به صرف بعضی از امور عادی که انسان مشاهده می‌کند و هزار قصد و غرض در پشت این رفتار نهفته است نیست. به صرف ظاهر آراسته نیست. به قول آن شاعر که می‌گوید:

ظاهرش همچون بوذر و سلمان بود باطنش همچو ابوسفیان بود

ظاهرش چون گور کافر پر حلال باطنش بهر خدا عزوجل¹

این مسیحی‌ها را وقتی دفن می‌کنند، تابوتشان خیلی زرق و برق دار و از خود جنازه بیشتر قیمت دارد آن چوب و چیزهایی که دارند. عجیب است واقعاً چقدر این ادیان و این دیدگاه مادی عجیب است! خیلی این دیدگاه، دیدگاه عجیبی است!

یک وقت مرحوم آقا می‌فرمودند: - نمی‌دانم این قضیه را به رفقا گفتم یا نه؟ امروز صبح کسی آمده بود،

یک دفعه یادم آمد. شک کردم گفتم یا نه - علی کل حال برای این بحث ما چیز بدی نیست.

مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد بزرگی بود از آن افرادی بود که از نظر علمی بر همه تفوق داشت و واقعاً فردی بود که می شد گفت: فرد مرجعی است و به درد مرجعیت می خورد. مرحوم آقای بروجردی به درد مرجعیت می خورد. و از نقطه نظر صفای باطن و صفای روحی بنده از مرحوم آقای بروجردی حکایاتی دارم که خیلی هایش را هم نگفتم.

البته آن مسائل عرفان و مطالب معنوی و آن مراتب عالی عرفانی را، آن را خدا بهتر می داند ما اطلاعی از آنها نداریم. علی کل حال ایشان مرد با اخلاصی بود و اهل صدق بود، خدا رحمت کند ایشان را.

مرحوم شیخ مهدی محقق یا محقق که ایشان قبلاً از طرف مرحوم آقای بروجردی رفته بودند در شهر هامبورگ آلمان و آنجا مدتی متصدی موسسه و مسجدی بودند و کارهایی در آنجا انجام می دادند و ایشان مرد موفقی هم بودند، مرحوم والد ما در یکی از سفرهایی که آمده بودند نقل می کردند وقتی ایشان آمدند در ایران، رفته بودند برای دیدنشان در آن زمان منزلشان خیابان پیروزی بود، - اینطوری که در نظرم هست - از جمله مطالبی را که ایشان نقل می کردند یکی این بود که به طور کلی روابط در غرب بر اساس روابط مادی است. روح و معنویت در آن روابط معنا ندارد، قانون می آید و تکلیف را تعیین می کند برای این و برای آن. - البته ما به این مسأله می رسیم و به این نکته ما در صحبت ها می رسیم. -

این کار را نکن! اگر کردی من این کار را می کنم، اگر این کار را کردی من هم در قبالتش این کار را می کنم! هردو از نقطه نظر برخورد قانونی در قبال همدیگر قرار دارند. و زندگی به یک همچنین نحوه ای است و بی خود هم نمی گویند. مطلب همینطور است.

ایشان می گفتند: یکی از این افرادی که با صحبت های ما مسلمان شده بود و از مسیحیت دست برداشته بود و مسلمان و شیعه شده بود، ولی خانواده اش مسلمان نبودند. و این هم در منزل از ترس آن که خانواده او را مورد صدمه قرار ندهند، اعتقاداتش را کتمان می کرد، نمازش را کتمان می کرد مثلاً گاهی اوقات مسجد، ارتباطش از نظر مسائل دینی و اسلامی، فقط در ارتباط با مسجد بود؛ ولی در منزل دیگر این کارها را نمی کرد. ولی در اواخر عمر که دیگر مریض شده بود و دیگر احساس کرد که شاید از این مرض نتواند رهایی پیدا بکند، دیگر آنجا علناً نماز هم می خواند. و حتی خانواده اش آمدند پیش ما و اظهار ناراحتی کردند، و من گفتم: مگر شما قائل به دموکراسی نیستید! خب هر کسی در انتخاب دین آزاد است.

اینهایی که خودشان دموکراسی می گویند، خودشان هم قبول ندارند و فقط این مسأله برای بقیه است! و من برای این قضیه شواهدی دارم. شواهد بسیار عدیده ای دارم که این ها فقط برای پیشبرد مسائل مادی اینگونه مطالب را مطرح می کنند. خودشان هیچ کدام اینها را قبول ندارند. فقط به ما مسلمان ها که می رسند دموکراسی شان می گیرد و از این مسائل، او آمده مسلمان شده دیگر چه حرفی دارید؟!

تا اینکه این را می برند بیمارستان. ایشان می گفتند: در تمام سه هفته ای که او در بیمارستان بود، حتی یکبار خانواده او به او سر نمی زنند؛ نه فرزندانش، نه پسرش نه دخترش و نه زنش. هیچ کدام سر نمی زنند. و من با آنها تماس می گرفتم: آخر این پدر و همسر شما بوده، مدتی با شما زندگی کرده بوده، و آنها می گفتند: نه! پرستارها

هستند و نیازی به ما نیست. ببینید قانون مادی! نیازی به ما نیست. یعنی سرم وصل است، نرس قرص را سر موقع می‌دهد، آمپول را بخواد می‌زند، دکتر سرکشیک به کارش رسیدگی می‌کند ما چرا دیگر برویم؟ قانون قانون ماده است! قانون قانون ماتریالیستی است! آن احساسات، آن عواطف در اینجا همه فراموش شده! آن برقرار کردن ارتباط که مریض در یک همچنین موقعی چقدر نیاز دارد به اینکه به او ارتباط برقرار کنند! این همه دستوراتی که ما در اسلام داریم که عیادت مریض بکنید و چه و چه برای چیست؟ چه فائده ای برای او دارد؟ برای این است که آن روح نشاط و انبساط را در مریض زنده کند! اتفاقاً در بهبود بیماری هم بسیار این قضیه موثر است، بسیار مؤثر است، و این قضیه ثابت شده است!

دیروز رفته بودم دیدن یکی از ارحام که چند ماه پیش یک عملی داشتند. عمل قلب داشتند، منتهی من متوجه نشده بودم که یک همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده و خیلی متأثر شدم. ایشان از جمله مطالبی که نقل می‌کرد این بود که می‌گفت: من در آن موقعی که در بیمارستان بودیم، یکی دو هفته‌ای که در آنجا بودیم، هر نفر از ارحام یا غیر ارحام که می‌آمدند من آن انبساطی را که پیدا می‌کردم، در بهبود روند سلامتی خودم آن را احساس می‌کردم که چقدر حالم بهتر شده و این انبساطی که پیدا کردم، در بهبود من چقدر تأثیر گذاشته. امشب با شب قبل چقدر تغییر کرده، یک روز که کمتر می‌آمدند، آن روند و آن حال را کندتر خودم در وجود خودم می‌یافتم. بی‌خود که خدا نگفته! پیغمبر که بی‌خود این مطالب را برای ما بیان نکردند! این همه ثواب که داریم برای عیادت مریض برای چیست؟ برای این است که او احساس تنهایی نکند، در وضعیتی قرار دارد که وضعیت سایر افراد و با آن وضعیت نرمالی که دارند فرق می‌کند. آن حالت روحیش، حالت نفسانی‌اش، شکستگی که برای او ایجاد شده باید جبران بشود، باید ترمیم بشود. فقط که شکم نیست! فقط که مسأله، مسأله شکم نیست.

یک نفر از خانواده نیامد و می‌گفتند: نه! آنها دارند می‌رسند و نیازی به ما نیست. به این مسائل ما نیازی نداریم.

لذا مثلاً در آنجا ما می‌بینیم فرض کنید همین جاهایی که تعبیه می‌کنند برای سالمندان و غیرذلک، در آنجا خیلی بیشتر از اینجاست. در ممالکی که جنبه عطوفت و عاطفه، در ممالک شرقی حالا اسلام هم نباشد، در ممالک شرقی این خانه سالمندان بسیار کمتر است از آنجایی که در آنجا یک همچنین مطالبی وجود ندارد. روابط بر اساس روابط مادی است و روابط عاطفی نیست. روابط روابط مادی است. می‌گفت: ما در این مدت هر دو یا سه روز یکبار به این فرد سر می‌زدیم، یک ساعت می‌گفتم می‌خندیدیم و شوخی می‌کردیم و حال و هوای این را عوض می‌کردیم. خیلی این از این مسأله از یک طرف متأثر که نگاه کن بین این پدری که من در این مدت برای آنها زحمت کشیدم، جان کردم، جان خودم را گذاشتم تا اینها را به اینجا رساندم، اینها این موقع با من چه کردند؟! و این فردی که ارتباطی با ما ندارد، یک مبلغ روحانی است که ما را از یک دین به دین برگردانده، دو روز یکبار به ما سر می‌زند و می‌خندد و شوخی می‌کند و خلاصه حال و احوال می‌کند. خیلی برای او این قضیه بیشتر موجب تثبیت افکار جدید و فرهنگ جدیدی بود تا این عمل ما و رفتار ما.

تا اینکه این به رحمت خدا می‌رود و ما او را در هامبورک و در قبرستانی که مربوط به مسلمان‌ها است دفن می‌کنیم. فردایش در خانه ما را در زدند. آمدیم دیدیم یک هیئت عزادار بر سر و سینه‌زنان وارد خانه ما شدند: آی

آقا شما چه کردید! شما به ما ظلم کردید! شما به ما خیانت کردید! عبارت آنها این بود که: شما با این عمل خودتان به ما خیانت کردید و حق ما را تضییع کردید و بر ما ظلم کردید! گفتم: چکار کردم؟ ماشاءالله که شما خیلی عالی و سنگ تمام این مدت، این دو یا سه هفته دیگر آنقدر سر زدید که بنده خدا شرمندۀ شما شد. گفت که: شما بدون اجازه ما برداشتید این را دفن کردید و رفتید در آنجا، در حالی که ما می توانستیم این جنازه پدرمان را ببریم به مراکز همین دانشگاهی ها و پزشکی قانونی، و به فلان مارک، و فلان مبلغ مارک ما بفروشیم و شما از این منفعت ما را محروم کردید! حالا با این طرز تفکر آدم چکار می کند؟! یعنی از هزارتا فحش، از هزارتا فحش که بیایند به آدم بدهند بدتر است، آن سه هفته ای که اصلاً یک مرتبه در بیمارستان نرفته و سر نزدند به یک طرف، از آن طرف بلند شوند و بگویند که این طور! یعنی واقعاً آدم به اینجا می رسد؟! یعنی واقعاً بشر به اینجا می رسد که با جنازه پدرش، حکم مجسمه و چوب و گوشت قصابی نگاه می کند؟ دیدید در قصابی آویزان می کنند فرض کنید یک کیلو دو کیلو، یعنی اینطوری اجازه می دهد با این پدر رفتار شود، این دیگر چه در دل او وجود دارد؟! چه احساسی وجود دارد؟! چه رحمی در این دل وجود دارد؟! چه عاطفه ای دیگر وجود دارد؟! چه انسانیتی دیگر در این وجود دارد؟! حالا البته ما نمی گوییم این دیگر بطور کلی باز بیایید و تحت تأثیر و تربیت عوض بشود ولی الآن که هست، این که الآن هست، اینجاست که انسان باید قدر و ارزش قوانین الهی که بر اساس معنویت پی ریزی شده است، نه بر اساس ماده، نه بر اساس همانطوری که در جلسات قبل گفتیم ماتریالیستی قوانین وضع شده، باید قدر اینها را انسان بداند.

بنابراین همانطوری که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد، به طور کلی چه در ادیان الهی و چه در قوانین حقوق بشر و همینطور در سایر قوانین ملل، مسأله اولی که وجود دارد مسأله ملاحظه قوانین ضروری برای بقاء اجتماع است. قانونی که آن قانون رعایتش برای حفظ حیات اجتماعی و حفظ بقاء اجتماعی رعایت آن قانون لازم است. شخص بتواند به حقوق اولیه خودش دسترسی پیدا نکند. دوم از تعدی و تجاوز به حقوق دیگران مانع باشد و رادعی وجود داشته باشد. این دو اصل در قانون وجود دارد.

فرض بکنید در مورد قصاص عرض شد: یا ایها الذین آمنوا در موارد مربوط به قصاص **و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (البقرة، 179)** یا اینکه در آن آیه دیگری دارد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرْبِ بِالْحَرْبِ وَالْعَبْدِ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعْ بِالْمَعْرُوفِ ... (البقرة، 178)** که این آیه مربوط به آیه قصاص حر به حر، عبد به عبد، انثی به انثی و همینطور چشم و در مقابل چشم و این چیزها است.

یا در آیه اول که حیات اجتماعی موهون وجود قصاص است. البته این مربوط به قصاص است، سایر قوانین و آن تعدیات هم، قوانین حقوقی، تجاوزات نسبت به حقوق دیگران، اینها همه جای خودش را دارد. اگر کسی بر حقی از حقوق دیگران یک صدمه ای وارد کند، فرض کنید بر منزلش بر ملکش بر مایملکش بخواهد وارد کند، آن قانون قانونی است که باید جلوی او را بگیرد. اگر فرض کنید دزدی در منزلی وارد بشود باید دست او قطع بشود. و همینطور اگر عمل او عملی باشد که امنیت اجتماعی را به خطر می اندازد که همراه با سلاح باشد قطعاً حکم او اعدام است و باید این فرد اعدام بشوند، حتی اگر آن اسلحه او اسلحه غیر واقعی باشد. همین قدر که در ظاهر این عمل به عنوان تخویف و به عنوان ترساندن افراد این عمل صورت بگیرد، مجازات شدید برای این گونه

افراد باید در نظر گرفته بشود.

در قوانین آن اصل اولی برای حفظ و بقای اجتماع رعایت قوانین است و باید هم همینطور باشد. چون همانطوری که خدمت رفقا عرض شد، همه افراد در یک سطح نیستند. همه افراد در یک میزان از تعالی فرهنگی قرار ندارند. بالاخره افرادی هم در میان اجتماع پیدا می‌شوند و کم هم نیستند، که این‌ها می‌خواهند به حقوق دیگران تجاوز کنند و تعدی کنند. و در همه موارد و در همه اصناف هم این قضیه بلااستثناء وجود دارد، هیچ استثنائی هم در اینجا وجود ندارد. در کاسبش همینطور است، در پزشک همینطور است، در روحانی‌اش همینطور است، در همه اصناف افرادی هستند که اینها خارج از حدود انسانی می‌خواهند قدم بردارند، و خارج از آن اصول انسانی می‌خواهند حرکت بکنند. تفاوتی هم ندارد چون تمام اینها بر اساس مسائل نفسانی است و نفس هم در همه است، نفسی که الآن دارد با شما صحبت می‌کند، این نفس هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. ظهور و بروزش تفاوت می‌کند. یک وقتی من فرض کنید با این لباس در میان شما ظاهر می‌شوم، یک موقعی لباسم را درمی‌آورم و با لباسی که متعارف شما است و پوشیدید، درمی‌آیم. نفس من در اینجا با تغییر لباس عوض نشده که حالا نسبت به این خصوص و نسبت به این سنخ دیگر این مسأله منتفی باشد. نفس وجود دارد، آن بروز و ظهور اجتماعی او و خصوصیات که به خود گرفته است، آن خصوصیات متفاوت است، گاهی به این شکل و گاهی به آن شکل، هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد. حالا این قضیه تفاوت می‌کند.

روی همین جهت چاره‌ای نیست بر اینکه حکم اولی بطلی و ضروری و قطعی در اجتماع، چه آن اجتماع ملتزم به احکام الهی باشد، یا آن اجتماع ملتزم به احکام الهی نباشد، آن حکم اولی و قانون اولی عبارت است از همین قوانین عادی و این قانون است که جلوی تعدی ظالم را می‌گیرد.

و به عبارت دیگر باید اینطور تعبیر کرد که بطور کلی اصل قوانین ابتدائی بطور غالب برای متجاوز است، نه برای فردی که می‌خواهد طبق اصول انسانی در جامعه رفتار بکند. آن کسی که می‌گویند اگر می‌خواهی منزل خودت را خراب کنی، باید آن رعایت جهات ایمنی را برای منزل همسایه بکنی، اگر نکنی باید تاوان این مفاسدی که بعد اتفاق می‌افتد، و تدمیر و تخریبی که اتفاق می‌افتد، و همینطور ممکن است حتی به قتل نفس و به ضایعات دیگر برسد پردازی، این برای کیست؟ برای آدم لایبالی است، برای آدمی است که نمی‌خواهد به آن اصول انسانی عمل کند.

والا اگر یک همچنین قانونی نبود، اگر یک فردی وجدان داشته باشد اگر یک فردی انسان باشد، بخواهد مانند انسان در جامعه زندگی کند، این کارها را نباید انجام بدهد.

حالا ما قانون هم نداشته باشیم یا قانون بگوییم: تو هر کاری دلت می‌خواهد بکن! بلدوزر را بیانداز خانه خودت را خراب کن ولو اینکه خانه در جوار او هم به واسطه اتکا از بین برود! تو که تعدی نکردی! تو آمدی منزل خودت را اینطور کردی. حالا قانون نگوید کسی که وجدان داشته باشد این کار را نمی‌کند، پس این قانونی که الآن دارد وضع می‌شود، آن قانونگذاری که دارد این را تدوین می‌کند، می‌خواهد جلوی متجاوز را بگیرد. آن آیه قرآنی که می‌گوید: **لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ** یا فرض کنید **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى** که مربوط می‌شود به قانون جزایی نه اینکه به قانون حقوقی چون ممکن است یک فردی بر حسب عدم اختیار یک

فردی را به قتل برساند. اینکه اشکالی ندارد! حالا مؤمن هم باشد، مؤمن گاهی اوقات ممکن است یکی را به اشتباه کاری کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک فردی را آوردند به قنبر فرمودند: این مقدار تازیانه بزن. قنبر تازیانه زد و یکی هم اشتباهی، حالا شمرده بود یا هر چی بود اشتباه زد. یعنی فرض کنید بیست تا باید بزند، بیست و یکی زد. حضرت فرمودند: بلند شو یکی به قنبر تازیانه بزن! گفتم: بیست تا، می خواستی درست بشماری! این قنبر می خواهد باشد! دیگر از قنبر که بالاتر نداریم. ولی قانون قانون است. امیرالمؤمنین هم امیرالمؤمنین است. او سرجایش است؛ حالا آن می بخشد یک مطلب دیگر است. آن می بخشد و می گوید: این اشتباه کرده، قنبر که خدای نکرده نمی آید بگوید: من یکی بیشتر بزنم، حالا علی گفته بیست تا، پنج تا بیشتر بزنم! نه آقا، می خواباند تو را و پنج تا به تو می زنند. حالا اضافه زنند آن پنج تا را به تو می زنند. قنبر می خواهی باش فرق نمی کند. پسر علی می خواهی باش فرقی نمی کند فرد یهودی و نصرانی می خواهی باش آن هم برای امیرالمؤمنین علیه السلام تفاوتی ندارد.

اینجاست که انسان باید بفهمد دنبال کی برود؟ نه دنبال جناب ابوبکری که وقتی آن خالدبن ولید آمد برای گرفتن زکات از مالک بن نویره که گفته بود من به حکومت ابابکر چون حکومت غاصب است و حکومت خلاف است و حق امیرالمؤمنین را گرفته است، زکات نمی پردازم، گوسفند نپرداخت.

واقعاً ببینید شیطان تا کجا می آید جلو! کسی که زکات ندهد، حکمی از احکام ضروری دین را انکار کرده، و کسی که انکار بکند حکمی از احکام ضروری را، مرتد شده است و قتل مرتد واجب است. این صغری و کبرایی که فقهای ابوبکر می آیند این صغری و کبرا را بغل هم و کنار هم قرار می دهند. پس مالک بن نویره که زکات به حکومت اسلامی برحق - الحمدلله همین یک حکومت بر حق را در دنیا داشتیم - نمی پردازد پس قتلش واجب است. خالدبن ولید قداره بند را می فرستند آنجا، و چون مالک بن نویره هم فردی است صاحب قبیله و خالدبن ولید از عهده اش بر نمی آید او را گول می زند، فریب می دهد، ما با شما کاری نداریم، نپردازد فردا می رویم حالا بلندشویم نماز را بخوانیم. نماز را می خواند، مالک بن نویره را می گذارد جلو، بعد تا مشغول حمد می شود یک مرتبه شمشیر را می کشد و سر مالک را در نماز جدا می کند. این حکومت عدل اسلامی است! نگاه کنید این را می گویند: حکومت عدل اسلامی، که بهتر از این نمی شود! جبرئیل هم بیاید، نمی تواند بهتر از این یک همچنین حکومتی را ایجاد کند! این را بنده عرض نمی کنم. خود کتب اهل تسنن این قضیه را نقل می کنند. اگر آنها نقل نکردند، بنده حرفم را پس می گیرم. می آید با کلک و دروغ که ما با شما کاری نداریم، نماز را بخوانیم و بعد با هم صحبت می کنیم. حالا موقع نماز است، سرش را جدا می کند و بعد هیزم می آورد. بدن مالک بن نویره را می گذارند زیر هیزم. اینها را بشنوید خوب است. مرحوم آقا این را در کتاب امام شناسی آورده اند. بروید بخوانید در آنجا مفصل ذکر کردند. تا بدانید بر این اسلام چه گذشته؟! و حالا بدانید مظلوم و ظالم کیست؟!!

بدن مالک بن نویره را با هیزم ها زغال می کنند و گوسفند می کشند، در دیگ از بدن مالک بن نویره و گوسفندهایی که کشتند آبگوشت درست می کنند و همه نوش جان می فرمایند و شب خالدبن ولید با زن مالک بن نویره زنا می کند. اینها را همه را نوشته اند.

حالا صحبت سر این است که این افراد لشگر همه دارند می‌بینند! این مسائل را دارد می‌بیند. چون زن زیبایی بوده و خالد بن ولید چشمش به او می‌افتد و به خاطر همین آن کار را می‌کند.

عمر با خالد بن ولید با همدیگر اختلاف داشتند و وقتی او می‌آید در مدینه، عمر می‌خواهد از این قضیه نه به خاطر خدا، به خاطر خودش می‌خواهد سوءاستفاده بکند. بلند می‌شود می‌رود پیش ابوبکر و می‌گوید: این آمده، کشتن او را حالا کاری نداریم، این زنایی که کرده زنای محصنه است، زنای محصنه نه، محصنه، محصنه به زنایی گفته می‌شود که با زن شوهردار باشد و شرایط خاص خودش را دارد هم نسبت به مرد و هم نسبت به زن، این زنای محصنه باشد. اگر مرد عیال داشته باشد و در اختیار او باشد، با زن غیر شوهردار زنا کند، این زنای محصنه است. نسبت به آن زن زنای محصنه نیست. او را باید حد بزنند. رجم نباید بکنند، سنگسار نباید بکنند، مرد را باید سنگسار کنند. چون زنای محصنه کرده.

و اگر زن، زن شوهردار باشد با مرد بدون زن زنا کند. آن زنا از طرف مرد و از طرف زن هر دو زنای محصنه خواهد بود چون در اینجا تعدی به حق غیر تلقی می‌شود. باید طرفین را سنگسار کنند و رجم کنند.

و رجم از احکام ضروری اسلامی است که بوده و انجام شده و حکم هم همین است. حالا جور دیگر بیان می‌کنند، باید خودشان بروند سوال و جواب پس بدهند، حکم رجم بوده است و شکی در این مسأله نیست. و این کار را هم که می‌کنند، به خاطر این است که اتفاق نیفتد. دو نفر را رجم می‌کنند، و همه هم باید ببینند، دیگر سومی وجود ندارد. احکام اسلامی احکامی نیست که با مردم شوخی داشته باشد. برای رفع خیانت در جامعه این کار می‌شود، و الا اگر بیاورند و برایش طاق نصرت بیاندازند و هر روز هم چلوکباب و سیگار وینستون ببرند جلوی بگذارند و بگویند: بفرمائید، معلوم است این جامعه به کجا خواهد کشید؟!

می‌گویند: کرامت انسانی مخالف با این رجم است! این انسان است؟! این حیوان است، این ببر و پلنگ است، آن کسی که این کار را با آن زنی که شوهرش در این جامعه احساس امنیت می‌کند انجام می‌دهد و می‌رود یک همچنین کاری می‌کند، این انسان نیست. یک حیوان است، حیوانی است که آن فرض بکنید یونجه و کاه می‌خورد، این غذای دیگر می‌خورد. تفاوتی در این صورت ندارد. حیوان وحشی وقتی بیاید در خیابان چکار می‌کند؟ با تیر می‌زنند می‌اندازند. حیوان را می‌گیرند در باغ وحش می‌گذارند، حالا اگر همین حیوان، در باغ وحش باز شد آمد بیرون، ول می‌کنند برود پاره کند؟! حالا چون حیوان است برود مردم را پاره کند، می‌زنند. با تیر می‌زنند، می‌اندازند باید بزنند، اگر نزنند مردم را از بین می‌برد. بله، از نظر اینکه حیوان است در قفس می‌گذارند، در جنگل رهاش می‌کنند. ولی وقتی که مسأله به تعدی می‌رسد، همین حیوان وحشی که گناه ندارد باید با تیر زد و او را انداخت تا افراد را از بین نبرد.

حالا این آمده با این زن یک همچنین کاری کرده، امروز شوهرش را گرفته اعدام کرده، و بعد آمده شب بدون اینکه رعایت قضیه را بکند، چهار ماه و ده روز باید این زن عده نگه دارد، ولی او رفته و با او زنا کرده، و خالد بن ولید هم که از همه چیز خبر دارد، می‌رود پیش ابوبکر و برمی‌گردد بیرون، خیلی خوشحال و یک دستی هم به سبیل هایش می‌زند و می‌گوید: بفرمائید کسی با ما کاری ندارد.

عمر عصبانی می‌رود پیش ابوبکر و می‌گوید: این چه کرده و چه کرده، و باید این اعدام بشود، ابوبکر

می‌دانید چه جواب می‌دهد؟ این جواب را می‌دهد: لا اغمد سیفا سله الله علی الناس شمشیری را که خدا از نیام کشیده، من آن شمشیر را در غلاف نمی‌کنم. دست شما درد نکند! این را می‌گویند: حکومت اسلام!! به‌به! و باید به این حکومت افتخار کنیم «لا اغمد سیفا این عبارت، عبارت ما شیعه نیست که اهانت باشد. عبارت علمای اهل تسنن است. آنها این را می‌گویند، نه اینکه ما بخواهیم حرفی بزنیم. لا اغمد سیفا شمشیری را که خدا از نیام کشیده یعنی خالد بن ولید، من آن شمشیر را چرا دوباره؟! الآن ما به این نیاز داریم! نوش جان! هزارتا از این کارها هم انجام بدهد! نوش جان! برود انجام بدهد! این می‌شود هر دم بیل، عالم عالم هر دم بیل.

اما وقتی که نوبت به امیرالمؤمنین می‌رسد و به بیعت نکردن برسد، اشکال ندارد بروید بزنید! خانه را آتش بزنید! خانه دختر پیغمبر را آتش بزنید! هیزم ببرید! وقتی هم که احساس کردید دختر پیغمبر آمده پشت در، با لگد آن چنان بزنید که او را له کنید! این عیب ندارد! اینها اشکال ندارد!

یک عبارتی را، واقعاً عبارت عجیبی است که این را اهل تسنن نقل کرده‌اند. من نمی‌دانم این را در چه کتابی دیدم، ولی قطعاً این را با چشم دیدم و در کتب اهل تسنن هم دیدم، حالا رفقا بروند پیدا کنند.

عمر می‌گوید: در همان موقعی که فاطمه آمد پشت در، و من با لگد به او زدم، صدای ناله او را من شنیدم، و آنچنان ناله‌ای کرد که در دل من یک احساس عطفی داشت پیدا می‌شد، ولی یک مرتبه یاد آن افرادی را که به دست علی کشته شدند افتادم، با لگد فشار دادم، ببینید! این عبارت عبارت عمر است!

آن وقت یک همچنین آدمی با این وضعیت و با این کیفیت می‌آید برای مردم تصمیم می‌گیرد، این کار را بکنید، حالا آن کار را نکنید، این را انجام بدهید، و آن را انجام ندهید! این آقا با این حالت! یعنی دختر پیغمبر را می‌آورد و با این کیفیت از بین می‌برند. ببریم! چه اشکال دارد! حکومت ما به راه باشد، دختر پیغمبر تکه‌تکه بشود، محسنش هم کشته بشود! چه اشکال دارد؟! همه اینها فدای یک روز حکومت ما! بله مسأله این است. اینها را باید مردم بدانند، باید اطلاع داشته باشند مردم؛

اگر قرار بر این است که ما تمام مبانی خودمان را کنار بگذاریم، آقا بهتر است بلند شویم برویم نصرانی بشویم! چه اشکال دارد؟! چرا با اهل تسنن وحدت؟ با نصرانی هم وحدت! با همه، وقتی قرار بر این است چرا خودمان را محدود کنیم؟! می‌گویند: پیغمبرمان مشترک است! کدام پیغمبر؟ کدام یکی از حرفهای پیغمبر را گوش دادید که حالا پیغمبرمان مشترک است؟ هان! وصیت به ذریه‌اش را گوش دادید؟! متابعت از علی را گوش دادید؟! پیروی از امیرالمؤمنین‌اش را گوش دادید؟! نصب خلافت در روز غدیرش را گوش دادید؟! اینها را گوش دادید؟! پس کواشتراک؟

بله، پیغمبری بوده، خودمان! هم به آن پیغمبر منتسب می‌کنیم، خب بکنیم، خیلی‌ها می‌آیند، یهودی هم خودش را منتسب به پیغمبر کند، این آدم خیلی خوبی است، تمام شد! قبله‌مان مشترک است همین، تمام شد! همین که بایستیم به این قبله تمام شد؟! نماز تراویحی که مستحب است واجب است به فرادی بخوانند، به همین قبله جماعت می‌خوانند. حالا قبله‌مان مشترک شد؟! چون به طرف قبله نماز می‌خوانیم پس یکی است؟! یا اینکه نه، اگر عمل کردیم به آن دستور، در آن دستور مشترکیم. عمل نکردیم نه.

آن شخصی که رو به قبله نماز می‌خواند و صلاة تراویحی را که رسول خدا از ناحیه پروردگار واجب کرده

است بصورت فردی، او همین نماز را به جماعت می خواند، به خود کعبه هم می خواند، مگر این پشت به کعبه نماز می خواند؟ نه، رو به کعبه نمازی می خواند که ملائکه او را لعنت می کنند. برای چه ایستادی داری رو به کعبه نماز می خوانی؟! این نماز که حرام است! اینکه حرام است!

وقتی که من با آنها راجع به این قضیه صحبت کردم، یکیش راجع به صلاة تراویح بود. گفتم: بلند شویم برویم در کتابتان ببینید. گفتند که در زمان رسول خدا به فرادا خوانده می شده عمر آمده این نماز را به جماعت کرده؛ رسول خدا هم گفته اند: **اتبعوا سنتی و سنة خلفائی**¹، - به دروغ - از سنت من و از سنت خلفای من پیروی کنید. **اتبعوا سنتی و سنة خلفائی**، توی کتبشان است. گفتم: این را قبول دارید؟ بر نمی گردید؟ حرفتان را قبول دارید که **اتبعوا سنتی و سنة خلفائی** درست است؟! پس سنت من و سنت خلفای من را پیروی کنید قبول دارید؟ نمی زنید زیرش؟! گفتند: نه، گفتم، علی جزو خلفا بود یا نبود؟ گفتند: بود. گفتم: وقتی که برگشت به سنت پیغمبر، نماز فردی، چرا به جماعت می خوانید؟ همینطور ماندند. گفتم: یا بگویید علی جزء خلفا نیست؛ فقط آن دوتا یا سه تا هستند. از علی اسمی نمی آوریم. یا بگویید: جزء خلفا نیست، آن موقع حسابتان جور دیگری خواهد شد. یا اگر خلفا است، بسیار خوب. عمر آمد طبق سلیقه خودش این را به جماعت کرد و امیرالمؤمنین این را آمد برگرداند. پس حالا شما باید فردی بخوانید. همینطور ماندند، ماندند و باز خواندند. ببینید! اینجا پیدا می شود.

پس بنابراین شما این قبله ات، قبله مشترک نیست. همینطوری رو به آن می خوانید. قبله تو این نفس توسست که داری به آن نفس سجده می کنی! به آن نفس! متهی فرض کنید یک چهاردیواری را هم جلوی خودت گذاشتی و این چهاردیواری و سنگ است، کعبه نیست! کعبه در دل تو است، تو داری به کعبه دلت نماز می خوانی، نه به کعبه! حالا می گوئیم: ما در کعبه و امثال ذلک مشترکیم.

این وضعیتی که الان هست، این قانونی را که اسلام وضع کرده، این قانون برای کیست؟ برای کسی که می خواهد ظلم کند. کسی که نمی خواهد ظلم کند، کسی که می خواهد در اجتماع به انسانیت عمل بکند، به انسانیت رفتار بکند، به روش انسانیت می خواهد در اجتماع باشد، او که نیاز به قانون ندارد، او خودش حدود را می بیند، این مقدار را خط کشی کردند، این مقدار را بایستی که پی ریزی کرد. دیگر من نباید بروم آن زمین در مجاور خودم را هم غصب کنم و او را هم ضمیمه ملکم کنم. وجدان می گوید: نکن، فطرت می گوید نکن، انسانیت می گوید نکن، اما من احساس کنم زور پشتم است، من احساس کنم این مالک این زمین مظلوم است، دادش به جایی نمی رسد، به آنها می گوئیم: آقا بردارید صدمتر بروید آن طرف تر، پی را از اینجا بکنید. کی به کی است؟! بزن برو! بعد هم اگر خواست مسأله به یک جایی برسد حل می شود. می رود زمین بعدی را هم ضمیمه این می کند، ضمیمه می کند.

مرحوم آقا قضیه ای نقل کردند در همان کتابشان راجع به باجناق مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه زمینی

1- فرمود: **علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين المهادين من بعدی**: شما را سفارش می کنم به سنت خود و نیز سنت خلفای بعد از من. (امام احمد بن حنبل شیبانی این حدیث را در مسند خود ج 4، ص 126 نقل کرده است).

را که گرفته بود، منزل بغلی را، جنب منزل ایشان را آن شخص هدیه داده بوده به عیال ایشان، این آمده غصب کرده و سالیان سال در آنجا مانده می گوید: نمی دهم و نمی روم، خب ایشان هم آدمی نیست که بلند شود برود محکمه و حالا چون یک سید مظلومی است و مناعت دارد و متانت دارد، بزرگواری و کرامت دارد و نمی آید فرض کنید بخاطر یک چندمتر با این مسائل خودش را درگیر کند؟ حالا تو باید غصب کنی؟! تو باید از کرامت این سید سوءاستفاده کنی؟! این را انسانیت می گویند؟! خدا هم مبتلایش می کند. پس این قوانین مال این است. یعنی قانونی که برای افراد بیمار جامعه وضع می شود، برای افراد مریض جامعه است، برای افرادی است که اینها عناد دارند. اینها نمی خواهند به آن حقوق انسانی و الهی پایبند باشند. برای اینها می آیند قانون وضع می کنند. قانون قرار می دهند: این کار را بکن، این کار را نکن، البته یک پله بعد از این هم برای افرادی هست که آنها به این حد هم نیستند، ولی از آن خصوصیات عادی و ظاهری خودشان می خواهند نسبت به آنها یک استفاده ای هم بکنند، نمی خواهند فرض بکنید به حق دیگری تعدی بکنند ولی آن جنبه گذشت و ایثار و عطوفت و اینها را هم نمی خواهد آنجا رعایت بکند. اشکال ندارد، نسبت به اینها این قوانین هم وضع می شود. از جمله این قوانین قانون ازدواج است که ازدواج آن احکامی را که اسلام در آن قوانین ازدواج قرار داده عبارت است از حقوقی که برای زن قرار داده، حقوقی که برای مرد قرار داده، مهری که قرار داده در قبال این عقد و امثال ذلک. در این قوانین ابتدائی ما، این مسائل و اینها می گنجد. یعنی قوانینی که در قبال یکدیگر، طرفین متعهد برای بقاء این صورت ظاهری ازدواج و ادامه ظاهری ازدواج است. برای این اسلام قانون قرار می دهد. حالا این قوانینی که مربوط به این است، فرصت دیگر بیش از این اقتضا نمی کند. انشاءالله که برای مجلس بعد، به این موضوع می پردازیم. ما در نظر داشتیم آن دو حکم متفاوتی را که اسلام نسبت به دوام زندگی از نقطه نظر ظاهری و دوام زندگی از نقطه نظر باطنی آن افتراق و قوانینی را که اسلام در اینجا آورده آنها را بیان بکنیم، که دیگر پرداختن به مسائل دیگر از این مطلب حایز شد. این جلسه هم مانند جلسه روز قبل به مناسبت ایام فاطمیه ذکر توسلی به حضرت فاطمه سلام الله علیها مناسب است.

انشاءالله از رفیق و دوست گرامی مان تقاضا داریم که با توسل خودشان حال و هوای مجلس را به آن سمت برگردانند.

من خدمت رفقا گفته بودم اهتمامی را که بزرگان به توسلات ائمه داشتند و اینکه اصل آن توسلات است، اصل آن توجهات است، و اصل آن ارتباط است. و باید این مسائل و مطالبی را که گفته می شود ختم به آن توجهات باشد و حتی بعضی از دوستان با من صحبت کرده بودند که خود شما چرا اختتام صحبت را به ذکر مصیبت نمی کنید؟ عرض کردم من خودم مایل هستم به این قضیه، ولی هر وقتی یک همچنین قصدی کردم آن ادامه مطلب آن حال و توان مرا دیگر تحت تاثیر قرار داد. دیگر حالی برای آن نماند، و الا خود من هم چرا مایل و مشتاق به این مطلب هستم.

و اینکه رفقا در نظر داشته باشند که در مرام و مسلک اولیاء الهی اصل و اساس بر توسلات است و آن حبل و ریسمان اتصال انسان با آن حقایق و معارف ربوبی خواهد شد. آن اصل است در مجاورت با یک همچنین مطلبی، پرداختن به مسائل علمی و معارف و مبانی که از ناحیه بزرگان برای ما رسیده است آن جایگاه خودش را

دارد، ولی یک وقتی خدای نکرده تصور نشود که اصل همین مطالبی است که گفته می‌شود، ولی ذکر مصیبت و اینها در حاشیه و در کنار قضیه قرار می‌گیرد. نه، اینطور نیست! لذا خدمتان عرض کردم، یک مرتبه این قضیه را عرض کردم در زمان مرحوم آقا در زمان گذشته، مرحوم آقا در همان زمان سابق در قبل از انقلاب، زمان شاه که در مسجد صحبت می‌کردند و منبر می‌رفتند، این منبرهایشان را یادداشت می‌کردند و مخصوصاً معادشناسی و امام‌شناسی‌شان را، معادشناسی یک ماه رمضان طول کشید. یادم است؛ ولی امام شناسی بیشتر شد. اینها را ایشان یادداشت می‌کردند و در مورد معادشناسی من یادم است که آن روضه‌ای را که بعد از هر منبری بعد از صحبت‌هایشان این روضه را ایشان می‌خواندند، آن روضه را هم به شکل مجمل در انتهایش می‌نوشتند. الآن در همین کتابهایی که در اختیار رفقا است این مسأله را می‌بینند.

یک روز هنوز این مطالب چاپ نشده بود، عرض کردم زمان، زمان گذشته بود و این مطالب ایشان در زمان انقلاب، اینها بعد کم‌کم تنظیم شد.

یک وقت مرحوم آیت‌الله مطهری (ره) که در منزل ما بودند، چون هفته‌ای یک مرتبه ایشان می‌آمدند در منزل ما و ارتباط داشتند، ارتباط وثیقی بین ایشان و مرحوم والد بود و گاهی هم ما می‌رفتیم می‌نشستیم، چایی می‌بردیم و چند دقیقه‌ای می‌نشستیم و می‌رفتیم. دیدم ایشان معادشناسی را آوردند و دارند به آقای مطهری نشان می‌دهند و ایشان نگاه می‌کنند. آقای مطهری همین که داشتند نگاه می‌کردند خیلی مبتهج و اینها بودند. بعد یک مرتبه من دیدم ایشان گفتند: آقا این مطالب را مناسب نیست که شما اینها، روضه‌هایی که در اینجا دارید، روضه‌هایش را حذف کنیم و مطالب سلسله‌وار و یک‌نواخت باشد تا صورت کتابی خودش را حفظ کند؟!

ایشان گفتند: نخیر آقا تمام آن صحبتی که شما می‌بینید، آن نمکش همین روضه‌ای است که این خواننده زمانی که به این روضه می‌رسد. تأثیر این مطالب در وقتی است که این خواننده به این ذکر مصیبت سیدالشهداء برسد و از آن اتصال با این کلمات به آن نفس مطهر بیاید و این مطالب را در خود ثبت کند و جذب کند و نگه دارد. ایشان گفتند: بله بله و قبول کردند، ولی من خیال می‌کنم ایشان باز مسأله درنیافتند. خلاصه مسأله آنطوری که موردنظر ایشان بود، و این حقیقتی است. حالا پذیرفتند. و شاید هم اشتباه از من است که تصور کردم به این نحوه بوده، ولی آن جنبه‌ای که در اینجا مورد نظر اولیاء الهی است، این قضیه است که مسأله همه‌اش اتصال به آن خاندان است.

مرحوم قاضی می‌فرمودند: تمام وجب به وجب صحن سیدالشهداء را من خوابیده‌ام. اینهایی که این بزرگان را خارج از اسلام می‌دانند، بیایید ببینید اینها چه کسانی هستند! این عارف بزرگ که یکی از آثارش را همین چندروز پیش دیدیم، این مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله علیه که ما با ایشان خیلی مرتبط بودیم و ایشان هر وقت مشهد مشرف می‌شدند به دیدن مرحوم آقا می‌آمدند، و ما گاه‌گاهی که در مجالس آنها بودیم خیلی بهره می‌بردیم از این ارتباطات. در این وضعیت همه مشاهده کردند این استقبال مردم و این حال و هوایی که بود همه برای اتصال ایشان به مرحوم قاضی بود. بله، بقیه مردم هم از دنیا می‌روند، ولی این طوری نمی‌شود. اینکه در این مسأله بود، حال و هوایی داشت، صحبت‌هایی که می‌شود در دور و بر یک همچنین شخصیتی، همه‌اش مربوط می‌شود به مرحوم قاضی. آن اصل ایشان است. آن حال و هوای مرحوم قاضی بوده که در یک همچنین شخصیتی اینطور

متبلور شده و مردم را اینطور به سمت خود کشانده. این کفایت نمی‌کند؟! برای انتباه این مسأله کفایت نمی‌کند؟! باید چشمان را باز کنیم و بدانیم که خلاصه ما مجاز را با حقیقت اشتباه نگیریم، و اصل را با فرع عوض نکنیم، و بدانیم که به قول معروف:

این همه آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود¹

از آنجا این حرکت و این نفحات آمده و مشخص بود. خود ما هم در تشیع ایشان که شرکت کردیم، مشاهده کردیم که آنقدر این جمعیت واقعاً زیاد است و از حال و هوای مردم پیدا است که این تشیعشان با تشیع‌های دیگر فرق می‌کند. یعنی اصلاً از حال و هوا پیدا بود که این در یک فضای دیگری قرار دارند، و واقعاً مشتاقانه، بعضی اوقات آدم احساس می‌کند مشیعین به زور دنبال جنازه می‌گویند: خدایا کی این را دفن می‌کنند راحت شویم. از این گرما و کی می‌شود از این ابتلا، راحت شویم، کی می‌شود خاکش کنند و مجلسش هم بعد برویم به خاطر التیام بازماندگان.

ولی در بعضی از تشیع‌ها آدم می‌بیند آدم مشتاق است خود مشیع مشتاق است، خودش پی‌گیری می‌کند، می‌ایستد، سرما را تحمل می‌کند آفتاب را تحمل می‌کند، اینها را تحمل می‌کند. اینها همه مال آن حال و هواست. آن حال و هوایی که از آنجا آمده و یک نفحه‌اش هم این مرحوم را گرفته، و یک نفش را هم این مرحوم را گرفته آنها به دنبال آن مسأله آنجا حرکت می‌کنند. اینها را که آدم نمی‌تواند این مسائل را نادیده بگیرد.

مرحوم قاضی، یک همچنین مرد بزرگی، ایشان می‌فرمودند به دوستان خود که: از توسل به ائمه به خصوص به سیدالشهدا غافل نشوید که کلید راه در این توسل است، بدون این فایده‌ای ندارد. بالاخره آنها یک چیزهایی می‌دیدند، آنها یک چیزهایی احساس می‌کردند. لذا مرحوم آقا می‌فرمایند: که باید به دنبال مجالس ما آن توسل هم باید باشد. تا اینکه به آن برکت انسان دسترسی پیدا بکند.

امیدواریم خداوند متعال پیوسته ما را مدیون آن انفاس قدسیه اولیاء الهی قرار بدهد و شاکر برای آن انفاس و همم، و از برکات حالات آنها و نفوس آنها پیوسته خداوند ما را متنعم بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

1- مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

مثنوی معنوی دفتر اول